

بنقطه زده لغنی است یونانی و معنی آن بعرپی بلوط الارض باشد و آن گیاه است سبز رنگ بغایت تلخ ابتدای استیفا
 نافع باشد و آنرا کما در بوس هم گویند **خامانی قی** با ذال نقطه دارد بالف کشیده و قاف بتحانی لغنی باشد یونانی و معنی
 آن غار الارض است و آن دارویی بود که برکش در از تر از برک پید باشد و شاخه هایش بد رازی بلک کز و مپوه آن سرخ در کرد
 میشود و عصاره آن بول و بعضی را بکشاید **خامالا** بالام بالف کشیده یونانی و در و بیست که آنرا مازر بون گویند برک
 آن از برک زیتون کوچک تر و از برک مورد بزرگتر میباشد و رنگش بزردی گرا بد کرم و خشک است در چهارم بر برص
 به مطلقا کنند نافع باشد و با عسل بر در پنهان خشک مالند سود دهد و آنرا خاما لبون هم گویند و بعرپی زیتون الارض خوانند
 و بعضی گفته اند که خاما لایوبانی عربا باشد و آن نوعی از چلباسه است و بعرپی اسد الارض گویند **خامالاون** بغم و او
 و سکون نون یونانی و وائیس که او را مازر بون گویند و آن دو قسم است سیاه و سفید سیاه آنرا خاما لایوبان گویند
 و بعرپی قائل النمر و خاتق النمر خوانند چه هر گاه پلنگ و پوز آنرا بخورند البته بمرند و سفید آنرا خالاون لوفس گویند و بعضی
 گویند سپند مصریست و بعضی دیگر گفته اند خاما لاون نوعی از سوسمار است که آنرا بیریانی عربا گویند و گوشت او
 هم قائلست اگر قدری از آن بخورد کسی دهند در حال ببرد و بعرپی اسد الارض خوانند **خامالیون** بکیر لام و تحانی بوا
 کشیده و بنون زده یونانی مازر بون سیاه است و آن دو وائیس که بر برص و به مطلقا کنند نافع آید **خامامیلن** با هم پنجا
 کشیده و لام مکسور بنون زده یونانی کبابی است که او را بابونه گویند کرم و خشک است در اول و بعرپی نفاع الارض خوانند
 بویندن آن خواب آورد **خامانیطس** بانون بتحانی رسیده و طای حطی مکسور و سپر منقله ساکن یونانی شیشه
 باشد و آنرا کلپست بنفش رنگ که شیر از زبان آنرا ماش دارد خوانند برقان را سود دارد و آنرا کما فیطوس هم گفته اند **خامانی**
 بکیر ثالث و فتح شهن قرشت و وائیس که آنرا شبتره گویند و عربان شیطرح خوانند و آن کرم و خشک است در آخر بکیر
 دوم **خام کریکن** کتابه از محو کردن و بر طرف نمودن باشد **خامی** بر وزن نام قلم را گویند که بدان چیزی نویسند
 هر توده را گویند عموماً و توده و تل ریک را خصوصاً **خامزکن** با ذای هوز بر وزن جامه کن چیزی باشد که قلم تراشید
 را بران قط زنتد و بعرپی معط خوانند **خامیانی** با یای حطی بر وزن کار ساز خمیازه و دهان دره را گویند **خامیانی**
 بمعنی خامپاز است که خمیازه و دهان دره باشد **خان** بر وزن کان پادشاهان خاند ترکستان را گویند هر که باشد
 چنانکه پادشاهان روم را قیصر و چین را قنوقور خوانند و بعضی خانه و سر اهرمست و کار و انرا را نیز گویند و شان عسل را
 هم گفته اند یعنی جانی که زنبور در آن خانه کند و عسل بسته شود **خانای** بر وزن آماده بزبان اهل کپلان شیخ
 را گویند که فرمان سپه سالار بشکر برساند **خان بکر** بکر ثالث و فتح بای ایجد و رای قرشت کتابه از برج حمل است
خانج بسکون ثالث و جیم گوی باشد که طفلان بیجهت جوز بازی بکنند و مشتی از جوز بدست گرفته در آن میان
 اندازند **خانچر** کاروان سرا و خانه و سرای کوچک را گویند و نیز طبیعی باشد از چوب که آنرا نقاشی کرده باشند و
 باین معنی بواو معدوله هم آمده است که خوانچه باشد **خان خرن** بکر ثالث و فتح خای نقطه دارد و رای بنقطه
 و سکون کاف بمعنی خانست که کار و انرا باشد و کار و انرا را کوچک را نیز گفته اند **خان یکن** بکر ثالث و
 دال ایجد و لام اشاره بکعبه معظمه است **خان غرنی** بسکون ثالث و غین نقطه دارد مفتوح بر او ذال بی نقطه
 زده خانه تالستانی را گویند **خانقالا** کتابه از عالم بالاست که اسمها باشد و مله اعلایا نیز گویند **خانگاه**

باکاف فارسی بروزن و معنی خانقاه است و آن خانه باشد که در و پشان و مشایخ در اعیان کتند و نیزند
 و خانقاه معرب آنست و مجذوف الف هم آمده است که خانه باشد **خانن** بروزن دانه معروفست و بعرنی بیت
 خوانند و کنایه از زن هم هست که نقیض مرد است **خانن آفت** بزین کنایه از دنیا و عالم است **خانن بانی**
 که **خانن** ناسبانی را گویند و عبارت از مثلثه هوایی هم هست که برج جوزا و میزان و دلو باشد **خانن بران** بروزن
 چاره ساز شخصی که در قمار کردن اسباب خانه و ما برفت خود را بیازد **خانن براندان** کنایه از معشوق و
 مطلوبست **خانن روشن کردن** کنایه از آخر شدن و بانتهار سپدن باشد **خانن نر** کنایه از آفتابست
 و نلک چهارم و برج اسد را نیز گویند **خانن نر** کنایه از آفتاب و ستارگان باشد و نلک هشتم را نیز گویند
خانن سبیل بزین کنایه از شراب انگوری باشد **خانن شیشدر** کنایه از شش دنیاست با اعتبار شش
 جهت **خانن شپن** با تخیلی معروف کنایه از پستان است اعم از پستان انسان یا حیوان در چکر و
 با تخیلی مجهول برج اسد را گویند **خانن عنقا** نام نوائست از موسیقی **خانن غول** کنایه از دنیا و عالم است
خانن قوی کنایه از عقبی است که عالم آخرت باشد **خانن قوش** کنایه از مرد می است که ترک دنیا کرده
 باشند **خانن قوشی** کنایه از عرض نجل و بیان سامان و ساز و برگ باشد **خانن کرم** بفتح کاف کنایه از
 مردم ناخلف و خانه برانداز باشد و کنایه از مردم مدبر و تدبیر کننده هم هست **خانن کهن** بکسر کاف فارسی گویند
 خانه را گویند و بازی چهارم است از جمله هفت بازی نزد که آن فاردوز یا دستاره خانه کبر طویل هزاران و منصوبه باشد
خانن بروزن قانی نام های دختر دارا باشد و زرد خالص را نیز گویند و نام زربست که در ماوراء النهر رایج است و
 منسوب بخانزاهم گویند و حوض آب و چشمه آب را نیز گنجانند و بمعنی سلطنت منعالی هم هست **خانن چکر** بروزن
 باز بجه حوض کوچک و چشمه کوچک را گویند **خانن** بروزن داور بمعنی باختر است که مشرق باشد و بمعنی مغرب
 هم آمده است **خانن** بروزن داوران نام ولایت است از خراسان که چمچه و مهند داخل انولایت و تولد حکم
 انوری انجام شده چاودر اول خادری تخلص می کرده الله و مشرق و مغرب را نیز گویند **خانن** بضم ثالث
 و سکون شپن قرشت خباری باشد که از ایجه تم نگاه دارند **خانن** بضم ثالث بروزن کابل مورچه را گویند
 و آن از موزیات است **خانن لنگان** بکسر لام و سکون نون و چیم بلف کشیده و بنوز و چکر زده بمعنی خسرو
 داراست و آنرا خولجان هم میگویند و آن بچی باشد درانی گویند که باز آشیان خود را از آن سازد چه در وقت بچه
 از آشیان باز برداشتن در آشیان باز بیایند و بسیار آدرند **خانن** بفتح ثالث بروزن پاینده محقق خداوند است
 که صاحب و بزرگ خانه باشد و بمعنی محرم آمده است که از حد و محدود باشد **خانن ندگان** بفتح ثالث
 کار است که صاحب و بزرگ باشد **خانن** بکون تخیلی بمعنی خاپدن و نرم کردن در زبردندان باشد و امر
 بجاییدن هم هست یعنی بجای و در زبردندان نرم ساز **خانن** بروزن شایسته بمعنی خایده شده و در زبردندان
 دندان نرم کرده باشد **خانن** بکسر ثالث و سکون سین بنقطه و کاف پیک و چکش زدگری و مسکری
 و غیره باشد و بعرنی مطر تر خوانند **خانن** بانون بروزن دانسته بدندان نرم کننده را گویند **خانن** بروزن
 مایه غصه انسان و حیوانات دیگر باشد **خانن** اگر خایه بزگویی را که غصه لابل خوانند خشک کنند و بنور و معاد

دهند شفا یابد و بیضه مرغ را نیز گویند **خایر ابلیس** سنگیست که از جانب چین آورند و کتابه
 از مردم مکار و حیل باز و عیار هم هست **خایری لیس** ابدال ایجد بر وزن کاسه لیس سماروغ را گویند
 و آن رستی باشد سفید و شبیه بر تخم مرغ و آن بیشتر در جاهای نمناک رود و مردم در ویش و فقیر بزند
 و خوردند و معنی ترکیبی آن هم تخم مرغ مانند است چندیست بمعنی شبیه و مانند باشد **خایر مریش**
 بکسر رای فرشت و سکون پای حلی و ذای هوز خاکین را گویند و بگری عجز خوانند **خایر کین**
 بکسر کاف و سکون تخانی و رای بی نقطه جانور است شبیه بکنکوت که لعاب او مردم را هلاک سازد و بگری
 رتبل خوانند **خایر کیرک** تصغیر خایه کیر است که رتبل باشد **خایر کینر** بمعنی زیز است که خاکین
 و خاکین مختلف خایه کینه است **خایر نهائی ک** کتابه از کار بدی و کار شنیعی باشد که باعث آزار و بیم
 هلاکت گردد **خاییدن** بر وزن سائیدن بمعنی بدندان نرم کردن و جاویدن باشد **خاییدن** بر وزن
 و معنی جاویده و بدندان نرم شده باشد **خاییدن** همی **خاییدن** بر وزن سائیدن بمعنی زیز است که خاکین
 بر **خاییدن لغت** **خاییدن** بر وزن هزاره چست و حالاک و جلد و هشیار در کارها را گویند
خاییدن بر وزن اول و ثانی بالف کشیده و ذای نقطه دار تخانی رسیده نوعی از خطمی باشد و از اثیرازی خطمی
 کوچک خوانند مستدلست بر کزندی زینور ضما دکتند نافع باشد **خاییدن** بر وزن معاک چهار دیوار سر کتله
 را گویند که گو سفند و کا و خمر و امثال آنرا در آن کتند و مطهره مسجد را نیز گفته اند و بابای فارسی هم
 آمده است **خاییدن** بفتح اول و سکون دال ایجد بر وزن روایت یعنی دو و بخاید و در زبردندان نرم
 کند **خاییدن** بفتح اول و سکون ثانی و چشم مفتوح تر هندی و خرمای هندی را گویند **خاییدن** بفتح اول و سکون
 ثانی و رای بی نقطه مفتوح بمعنی محکم و استوار و پیچیده باشد و بمعنی سنجیدن و حساب هم آمده است و بکسر اول نیز
 گفته اند **خاییدن** بر وزن اول و ثانی بالف کشیده و ذای نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن غرضکو جانور است شبیه بجمل و بعضی گویند
 جمل است که سر کیر کردانک باشد و بعضی دیگر گویند رتبل که خایه کیر باشد و آن جانور است شبیه بکنکوت
خاییدن بر وزن بر سنوک بمعنی خیزد و است که جمل و سر کین کردانک باشد و بگری **خاییدن** بر وزن
 و با بفتح بجای کاف رای فرشت هم بنظر آمده است که بر وزن سفقور باشد و هزار پار را نیز گویند **خاییدن**
 بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی خفه و خفه کردن باشد یعنی فشردن کلو و بمعنی کلو کردن هم هست **خاییدن**
 بفتح اول و کاف بالف کشیده بر وزن ابدال نشانه تبر و ننگ و امثال آنرا گویند که مانند سوراخی باشد و بمعنی سورا
 هم هست و بکسر اول نیز درست است و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است **خاییدن** بفتح اول بر
 وزن ملوک بمعنی محکم و استوار باشد **خاییدن** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و هاء بمعنی خبوست که محکم و استوار
 باشد و سکون ثانی بر وزن تهوه نیز بهمین معنی آمده است و بضم اول و ثانی هم گفته اند **خاییدن** بفتح اول و ثانی
 بمعنی خفاست که کلو فشردن باشد و ناسد و نلواسه را نیز گویند **خاییدن** بفتح اول بر وزن و بمعنی خنده است
 و خفه شده و کلو فشردن را هم گویند و بضم اول خاکینی را گویند که بگری **خاییدن** خوانند کرم و تراست اگر بانبات
 بخورد بدن را فزاید کند **خاییدن** بفتح اول بر وزن کیر بمعنی سنجیده باشد یعنی ساما کار و کار سازی کرده و سنا

و چهار گرانده و بمعنی پیچیده هم بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن کشور هم گفته اند **خَیْبَر** بانالت مجهول بر وزن
 کبیر بمعنی جمع حساب باشد و ساخت و پرداخته شده و پیچیده را نیز گویند و بمعنی تل ریک و توده ریک هم آمده است
 و بجای رای قرشت و او هم گفته اند **خَیْبِن** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون طبق چوپین باشد و این بمعنی
 باجم و بای فارسی هم گفته اند **خَیْبَوَع** بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و او مفتوح سامان کار و جمع حساب و توده
 ریک را گویند و بای فارسی هم گفته اند و باضافه رای بنقطه هم بنظر آمده است که **خَیْبَوَرَه** باشد بر وزن ستوره معرب
بیان سیم در حقایق قطری که بای فارسی **شمل بر شش لغت** **خَب** بفتح اول و سکون
 ثانی بمعنی خاموشی و امر بخاموشی هم هست یعنی خاموش باش و دم مزین **خَبَاک** بر وزن مَنَاک چادر یواری باشد
 کتبه ها گویند و خرد کار در آن کنند **خَیْبِر** بفتح اول بر وزن کَیْبِر شاخ درخت باریک و راست دست را گویند
 و بکسر اول هم درست است **خَیْبَت** بر وزن نَمَل مان بزرگ را گویند و بمعنی **کَلو فشردن** و خفه کردن و خفه **کَلَفَت**
 هم هست **خَیْبِر** بر وزن و معنی خفه است که فشردن کلو باشد **خَیْبِدَه** بر وزن و معنی خنده و خم شده باشد معرب
بیان چهارم در حقایق قطری که بای فارسی **شمل بر شش لغت** **خَنَّا** بر وزن عَطَا
 نام شهر است از ممالک چین **خَنَّا** بفتح اول بر وزن قَطَار پَاک کردن باغ و کشت زار باشد از کپاه خود رو
 چار و خلا شد و بضم اول هم آمده است **خَشَق** بضم اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و قاف بفتح دو
 و اینست که آنرا افستین خوانند و آن نوعی از بوی مادران بود **خَشَق** بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون
 ثانی و جیم خرفه را گویند و از ابروی بقوله الحقا خوانند **خَشَان** بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی فریقین و گول زدن
 باشد و نام ولایت است از بدخشان که اسب خوب از آنجا آوردند و اسب خنلی منسوب بان ولایت است و اسب
 دزد قتلونا را هم گفته اند **خَشَلَان** بفتح اول و سکون ثانی و نالت بالف کشیده و بنون زده نام ولایتی است از
 مضائق بدخشان که بکولاب اشتهار دارد گویند مردم آنجا خوش صورت میباشند و اسب خوب نیز از آنجا
 آرند و خنلی و خنلانی منسوب بدانجا است **خَشَلِي** بر وزن اصلی منسوب بمثل باشد که نام ولایتی است از
 بدخشان و اسبی که از آنجا آوردند و بمعنی فریبنده هم بنظر آمده است **خَشَلِر** بای ای مجید بر وزن تلندر مغلسی را
 گویند که لاف توانگری زند و خود را مالدار و انما یلد و بر عکس هم بنظر آمده است یعنی توانگری که شکوه مغلسی کند
خَشَق بضم اول و ثانی بوار رسیده شاخ کاویست که در ملک چین می باشد و بعضی گویند شاخ گرگولست و جی
 دیگر گفته اند که در مابین ملک چین و زنگبار ملکیت خراب و در آنجا مرغی میشود بنام بزنگ و این شاخ آن
 مرغ است و از آن زهکیر تراشند و دست کار و نیز سازند گویند خاصیت آنست که اگر در جانی چیزی مسموم یا طعام
 بزهر آغشته بیاورند از آن شاخ علامتی ظاهر میشود و بعضی گفته اند شاخ مار است و هر گاه از هر مار هر سال
 بگذرد شاخ بر می آورد و بعضی گویند شاخ افعی است و بعضی دیگر گویند شاخ ماهی زالی است و بعضی دیگر گفته
 اند دندان جانور است و معنی **خَشَلَان** بر وزن پروانه جامد و لباس پشمینه در ویشان و فقیران باشد
بیان پنجم در حقایق قطری که بای فارسی **شمل بر شش لغت** **خَجَام** بضم اول بر وزن
 شماره بمعنی اندک و کم و قلیل باشد و بمعنی **مَسخَر** و **مَسخَرَه** کی هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند **خَجَاو**

بضم اول و ثانی بالف کشیده و بواورده آواز و صدای هر چیز را گویند **خجج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی و دم
 و آماسی را گویند که در گلو بهم رسد و بضم اول هم آمده است و باین معنی میجای جیم فارسی شبن قرشت هم آمده است
خجش بضم اول و فتح ثانی و سکون سیم بنقطه و فوقانی منقوع بمعنی مبارک و میمون باشد و نام کلی است زهر بزرگ
 و میان آن سیاه میشود و **خج** بهار میگویند و بعضی دیگر گویند نام کلپست که آنرا عبری بنامند خوانند **خجش**
 بفتح اول بر وزن کفش آس کره می باشد که در کردن و کلوی مردم بهم رسد و در دنگند و هر چیز بماند بزرگ تر شود
خجک بفتح اول بر وزن کجک بمعنی نقطه باشد و نشانی را نیز گویند که با سر خوب یا بانگت دست در زمین
 گذارند و نقطه و خال سفید بر اینز گویند که در چشم افتد **خجند** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ایجد
 نام نصب است در ماوراء النهر که مولد کمالست **خجوق** بضم اول و ثانی برنده است که آنرا چکاوک خوانند
 و بر پی تیره گویند **خجول** بکسر اول و فتح ثانی و لام و سکون و او ابله را گویند که بسبب کار کردن یا سوختن
 و راه رفتن در دست و پا و اعضا بهم رسد **خجین** بکسر اول و ثانی بختانی رسیده و برای قرشت زده خوب و زیبا
 و جلیل و خوش صورت و صاحب حسن را گویند و بضم اول هم آمده است **بیا ششمی** که آنرا قطره **خج**
بای آل بدینقطه مشتمل بر شانزده لغت و کتابت **خدا** و خدای بضم اول نام ذات باری
 جل جلاله است همچو آله و الله و معنی خود آهم هست یعنی شخصی که خود آمده است و صاحب و مالک را نیز گویند
 و با ذال نقطه دار هم خوانده اند **خلاف** و **خشان** کنایه از صوفیان زرق که بظاهر خود را بیاریند و آنهایی را نیز
 گویند که دعوی خدائی کردند یعنی شداد و مزور و آنها را خدایی نروشان هم میگویند باد و بختانی در آخر **خداوند**
 بفتح او و سکون نون و دال صاحب و بزرگ خان را گویند **خداگان** پادشاه بزرگ و خداوند کار اعظم باشد
خدا مرق بفتح اول و ثانی بر وزن خورق بفتح روی و بعضی گویند بونانی عنکبوت را گویند و باین معنی میجای **خدا**
 یای حلی هم بنظر آمده است **خدا مرق** بضم اول بر وزن مهره خورده و پوزه هر چیزی را گویند و شراره آتش را نیز گفته اند
 و بفتح اول هم آمده است **خداک** بفتح اول و ثانی بر وزن کجک مطلق پل را گویند خواه با سنگ و خشت و کج برود
 خاندیند و خواه با چوب و خاک بر جوی **خدا مری** بر وزن عشره بمعنی پیشکش باشد **خدا نک** بر وزن **خدا**
 نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و نیزه زن اسب سازند و نیز خدنگ و زین خدنگ باین اعتبار میگویند
خداق بضم اول و ثانی و سکون و او آب دهن را گویند که از اثر مزه چیزی بهم رسد **خداوک** بضم اول بر وزن
 سلوک پراکنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور ناملازم و بمعنی ریشک و حسد و نفور و خشم و جملت و شرستاری
 نیز آمده است و بمعنی آنزدگی و غصه بجا خوردن هم هست و بفتح اول نیز گفته اند **خدا پیش** بفتح اول بر وزن وزیر یعنی
 حسن است که خوب و خوبی و خوشدلی و خوش خلقی باشد **خدا پیش** بضم اول و کسرتانی و سکون تخانی مجهول
 و شبن قرشت بمعنی پادشاه و کد خدای بزرگ و خداوند خاند باشد و کد بانوی خاند را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است
خدا پی بکسر اول و ثانی و سکون تخانی مجهول و او پادشاه و وزیر و خداوند کار و بزرگ و بکانه عمر باشد **خدا پیش**
 بکسر اول و ثانی و فتح رابع و سکون رایی قرشت بمعنی خداست که پادشاه و وزیر و خداوند کار و بزرگ و بکانه عمر
خدا پید بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثانی بمعنی مضافت که در مقابل مطلق باشد **بیان** هفت **خدا**

نقطه ای برای بدینقطه مشتمل بر یکصد و شصت و پنج لغت و کتابت خس
 بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعرپ حار اهلی گویند اگر کسی را عقرب کزیده باشد باید که با از بلند بکوشد
 بگوید که مرا عقرب کزیده است و واژگون بر او سوار شود در در زایل گردد و همان جای ضربد رو آید که عقرب انگس را کزید
 و اگر پوست پشانی خردا بر کودکی بندند که بهترسد در بچگرترسد و اگر مصرع باخود نگاه دارد شفا یابد و کنایه از شخص
 بی عقل و احمق هم هست و لای شراب و کل بهره و چسبنده را نیز گویند که درند حوضها و جو بهامی باشد و باین معنی باشد بد
 ثانی هم گفته اند و خرنک طنبور و عود و قیچک و امثال آنرا نیز گویند و آن چوبکی باشد که در زبر نازها سازها مذکور گذارند
 و هر چیز را نیز گویند که در بگد و زشتی و ناهواری و بزرگی و نازا شیده کی بنهایت رسیده باشد همچو خراس و خراس و خراس
 و خرنک و خرنک و خرنک و خرنک و خرنک و خرنک و خرنک و خرنک و خرنک و خرنک و خرنک و خرنک و خرنک و خرنک و خرنک
 و خرنای و امثال آن و بضم اول آفتاب عالمناست و بکسر اول بزبان پهلوی بمعنی خوشی و خوشحالی باشد **خراب**
 بر وزن شراب معروفست که تقبض آباد باشد یعنی ویران و هر چیز ضایع گردیده و نابود شده را نیز گویند و کنایه از مست
 لا یفضل هم هست **خرابان** بر وزن کرامات شراب خاند و بوزه خاند و قمار خاند و امثال آنرا گویند **خرابان**
 بفتح اول و ثانی بالف کشده و بغواتانی زده و کسراف فارسی و سکون تخانی و نون نام نوعی از سلاح جنگ باشد که
 پوشند و در بر کنند **خرابان** بر وزن و معنی خرابان است و آن گرمی باشد که در میان کل نرم متکون شود و خرابان
 معرب است و اصل آن **خرابان** بوده یعنی در کجیل بهم رسیده چه این بمعنی پیدا شده و آمده باشد و بعرپ حار اهلی
 گویند **خراب** بفتح هر دو خای نقطه دار بر وزن سراسر صد و آواز بر گویند که از کلوی مردم خفتند و کسی را که کلو
 نشربه باشند بر آید **خرابی** بفتح اول و نشد ثانی بر وزن نراد نام پادشاهی بود بفضل و دانش مشهور و نام یکی از پهلوانان
 ایرانی هم بوده است و پی تشدید ثانی نیز همین معنی باشد و بمعنی غلبه هم آمده است **خرابی** بکسر هم بر وزن
 هدا چهار نام آتشکده است و آن در زمان بابک بوده **خراب** بفتح اول بر وزن شراره آوازی باشد که سبب کزید
 بسیار از کلو بر می آید و صدای آبی که از جای بلندی فرو میریزد **خراب** بفتح اول و زای نقطه دار آلت ناسل را گویند
 و بحدف ثالث هم آمده است **خراس** بر وزن پلاس آسیای بزرگی را گویند که آنرا با چار و اگر دانند نریاب **خراس**
 بضم اول بمعنی مشرقست که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور چون آنولایت در مشرق فارس و
 عراق واقعست بنا بر این نام خوانده اند و نام تغزم هست از موسیقی **خراس** بر وزن بد اختر موزیات را
 گویند مطلقا همچو مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن **خراس** کنایه از آسمانست **خراس** بضم
 بمعنی خراس کنایه از آسمان باشد **خراس** بفتح اول بر وزن لو اش بمعنی بخند باشد و بمعنی رخ کردن و
 خراشیدن و از کار افتاده و سقط شده و نابکار هم آمده است و مهوه خف زده و پوسیده را نیز گویند **خراس**
 بر وزن تراشیدن بمعنی ریش کردن و مجروح ساختن باشد **خرابان** بر وزن سلاطین معرب خرابان است و آن
 گرمی باشد که در کل نرم نکون پیدا کند و بعرپ حار اهلی گویند بضم مایه نقطه **خرابان** بفتح اول و خای بالف کشند
 بر وزن کرامات سخنان پریشان و نام ربوط را گویند و بضم اول هم آمده است گویند عربیت **خراب** بفتح اول
 بر وزن صد و خراخری که سبب کلو نشردن از کلو یادر هنگام خواب از بینی آدمی بر می آید و باشد ثانی هم

گفته اند خرام بروزن نظام رفتاری را گویند که از روی ناز و سرکشی و زیبایی باشد و خوش رو و جلیل و دانا خوش
 صورت و شکیل را نیز گفته اند و نوید و مزدگانی و چپ نگاه خوش را هم گفته اند و بمعنی شادی و شادمانی آمده است
 و بمعنی مضاف و مضافت و مزده بهمانی طلبیدن هم هست **خرامس** نوعی از امرود بزرگ ناهوار زشت و
 مزه باشد **خرامقان** بفتح اول و مهم و قاف بروزن قرابان رستنی باشد مانند سنبل الطیب اما رنگ آن بسبز
 مایلست و بیخ آنهم بسنبل مهماند و بوی سنبل نیز دارد و طبیعت آنهم نزدیکست بسنبل و در طعم وی اندک حلاوتی
 باشد **خرامیدن** راه رفتن بناز و تکلف و زیبایی باشد **خرامین** بکسر اول بروزن ریاحین نوعی از علف است
خران بکسر اول و ثانی مشدوبالف کشیده و بنون زده بمعنی مطیع و رام و فرمان بردار باشد و بانانی مخفف هم آمده است
خرانبان بانون و بای ایجاد بروزن سرافشار جمعیت و هجوم عوام الناس باشد بجهت کاری و جماع کردن چند شخص را
 گویند بایک کس و فتنه و آشوب را نیز گفته اند و بمعنی خرجهت و شلتان هم آمده است و کسی را نیز گویند که بجهت
 رسوائی بر خرسوار کتد و در شهر و محلا بکسند **خرامین** بفتح اول و کسرها بروزن مداین نوعی از رستنی
 باشد که هندی بوهال گویند و بفتح هاء نیز آمده است **خرامین** باها بروزن و بمعنی خرامین است و آن
 گرمی باشد سرخ که در کل بزم متکون شود **خرامزان** بروزن سر بازان نوعی از بازی باشد و آن چنان است
 که دو کس در برابر هم خم شوند و سرها بهم نهند و دستها بر زانو گذارند و سر ربهمانی بردست گیرند و سر دیگر آن
 ربهمان را شخصی دیگر بردست گیرد و بر دور و پیش ایشان میگرد و نمیگذارد که از مردم اجزای بازی کسی برایشان
 سوار شود و اگر اچا سوار شود همچنان سوار خواهد بود تا در چکری گرفتار گردد و شخصی که سر ربهمان بردست دارد
 خزینه گویند بر هر کسی که پای خود را بزند او را بیاورد و با این دو کس دیگر در قطار کشد تا وقتی که دیگری بهم رسد
 آن دو شخص اول بجات یابند و در عربی این بازی تدبیر بروزن تغنیج گویند **خرمین** مخفف خریزه است و آن میوه
 باشد معروف و بمعنی هند و اند هم آمده است و عرب دابوقه خوانند و گاهی **خرمین** است مانند ایشان **خرمین** و **خرمین**
 منتقل را گویند و آنرا بکرمانی خریزه میگویند و بخری علقم خوانند **خرمین** هندی هند و اند را گویند و آن را
 خریزه سندی نیز گفته اند و بخری بطیخ زنی خوانند **خرمیش** بضم بای و رسی پشته بزرگ دراز ناهوار که میان آن بلند
 و دو طرفش نشیب باشد و خمد و طاق و ایوان در هر چیز که مانند اینها باشد و آنرا ماهی پشته هم میگویند و نوعی از جوشن
 هم که در روز جنگ پوشند **خرمیط** باطای عطی بروزن شربت قاز را گویند و او را خریطه هم خوانند بزادنی هادد
 آخر و بانای قرشت هم بنظر آمده است و گفته اند **خرمیط** باطای عطی معرب بت بانای قرشت است و باقدا در آخر بمعنی سخره
 هم آمده است **خریق** بروزن ابلق رستنی باشد و آن سیاه و سفید هر دو هست سفید آنرا بیکلانی بلم و پلاخ گویند
 گاه آن بلسان الحبل شیب است و بیخ آن بر بیخ کبر مهماند و پوست آن مستعمل است و بهترین وی آن بود که چون آنرا بجا بند
 لعاب داشته باشد و سیاه آن رستنی بود که برک آن بزرگ خیار و تخم آن بختک داند مانند پوست بیخ آن مستعمل است
 و آنرا شیره بود مانند شیره توت چون بلبیل از آن بخورد آوازش بگردد و اگر نزدیک درخت انکور برود و انکور را شراب سازد
 سهل باشد و اگر آنرا بگویند و بر کوشک باشند و بکوک دهند تا بخورد بعد از ساعتی میبرد بدان سبب خانق الذئب و
 قاتل الذئب خوانندش **خرمیل** بفتح اول و ثالث بروزن سرکله و کلاب و چرخاب را گویند **خرمیل** بروزن از نرینه

کسی را گویند که خراغ بکراید دهد و نوعی از بازی هم هست و آن بفصل در لغت حزایان مذکور شد **خرنوب**
 بر وزن شبکور شیره بزرگ را گویند و بضم اول هم آمده است و بابای فارسی نیز گفته اند و در مجاد و کسر خوب و ناز
 که میای حرف ثانی داد و میای پای ایجدی پای حلی و میای رای قرشت زای هوز باشد و گفته هر مرغی که در شب پرواز
 کند **خرنوب** آن بکسر ثالث بر وزن سر و ناز شیره بزرگ را گویند و آن بزرگی غلبه و ج می شود و بر سر و شانه ها دارد
خرنوب بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرابه است که در آن باشد **خرنوب** آن با تخطانی مجهول بر وزن معنی ساز
 شیره کلان باشد و آن بزرگی غلبه و ج می شود و پیوسته خود را سرنگون از درخت بیاورد و بابای فارسی هم گفته اند
خرنک بانای قرشت بر وزن مردک مهر الوانی را گویند که کیمت دفع چشم زخم بر بازو و گردن اطفال بندند و آن
 و باین معنی میای تالی قرشت هم آمده است **خرنک** بر وزن خرچنگ نام قریب است درد و فرسختی سهرقند
خرنوب بر وزن فرنوب توت بزرگ زبون بهره را گویند **خرچال** با جیم فارسی بر وزن ابدال مرغیست بزرگ
 از جنس هوبره و آنرا شاهین و باز شکار کنند و ترکان تو قدری گویند و بعضی گویند مرغیست آبی و کبود رنگ و
 بزرگ که ترکان و قلاق خوانند و بعضی آنرا سرخاب و پیش مرغ هم گفته اند و الله اعلم **خرچس** بر وزن خرچس
 یعنی جنک و خصومت و فرخنده و شلتاق آورده اند و بعضی دیگر گویند جامعنی باشند متسید بعضی
 نیستند و سیادت را بر خود بستند و این جماعت را سادات خرچسند و خوردن کله خوانند **خرچکوک**
 بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مفتوح و کاف مضموم بواو و کاف دیگر زده دستبوی و شما مد را گویند و
 آن رستنی باشد مانند خر بوزه کوچکی بغایت خوش خط و حال و الوان و خوشبوی و بعضی گویند کباهی است
 که از زنان میهند زیاده شدن شیر خوردند و آنرا خرک خوانند **خرچک** بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام
 نوعی از مرغ باشد که شیرازیان کور کور گویندش و بعضی گویند ملخ بی بال است که آنرا گفته بانمک پزند و خوردند
خرچلوک بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و ضم لام و سکون واد و کاف یعنی خر و کت و آن کباهی است
 که زنان میهند زیاده شیر خوردند **خرچنگ** بر وزن فرهنک جانور است معروف که دست و پای بزرگ
 و نا هوا دارد و بر پی سلطان خوانند و یکی از بروج دوازده گانه فلک هم هست که برج چهارم و خانه ماه باشد
خرچینون بضم اول و سکون ثانی و خای مضموم و جیم به تخطانی مجهول رسیده و او مفتوح بنون زده بلفظ
 سرپای کابوس و عبد الجندر را گویند و آن کرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد **خرخس** بفتح دو خای
 نقطه دار و سکون دورای بپنقطه یعنی خم شدن و دولای گردیدن باشد و طاز و لشته و ابوان را نیز گویند و آواز و
 صدائی که بسبب کلفت دراز کلو و خواب کردن از بینی آدمی بر می آید **خرخس** بر وزن مدرسه جانوری را
 گویند که سیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر او را دیده فریب خورند و در دام افتند و بعضی ملوای گویند
خرخس بضم ثالث بر وزن انگشت جانی باشد که انکور دران پزند و لکه کتد تا شیره آن بر آید **خرخس**
 بر وزن افشید بجا و بی موقع مجادله نمودن و خصومت کردن و قلق و خلیجان خاطر باشد و بعضی خر و مهر نیز آمده است و آن
 جانوری باشد که سیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر در دام افتند **خرخس** بر وزن شبد پرتام شهرت
 از ختا و ختن که مثل خوب در اینجا می شود و نوعی از جانما بر پشمی هم از اینجا آوردند و بجا زای هوز برای قرشت هم گفته اند

که برون شبگیر باشد **خری** بفتح اول و تشدید ثانی و سکون دال ایجد بمعنی کل تیره چسبیده باشد و پی تشدید ثانی
 هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی عقل باشد و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کوچک باشد که در مقابل
 بزرگست **خری** بضم اول برون مرداد نام ماه سیم است از سال شمسی را نمدت بودن آفتابست در برج جوزا
 و نام روز ششم باشد از ماه شمسی و فارسی یاد برین روز جشن کنند بنا بر قاعده کلی که در میان ایشان مقررات که چون
 نام ماه و روز موافق باشد جشن کنند و عهد نمایند و این جشن را جشن خردادگان خوانند و این روز
 طلب حاجات از فرشتها کردن و زن خواستن و نام فرشتهاست که موکلست بر آهای روان و درختان و امور
 و مصالحی که در ماه خرداد واقع میشود و تعلق دارد و نام آنشکده بود بسیار بزرگ و عالی **خری** برون روز که
 فلبواج را گویند که زغن است **خری** بکسر اول بمعنی جامعی باشند از متسید یعنی جمعی که سیادت را بر خود ببندند
خری بسوق بیسن پتقطه برون جگر و ز نام آنشکده بود در آذربایجان **خری** بکسر اول برون منزل
 بمعنی ترسند و بیدل باشد و بفتح ثالث قحی است روانی و آن بوستانی و صحرائی و فارسی میباشد بوستانی مرغ
 زنگ و فریب بود و چون بگویند زرد شود **خری** در چهارم گویند اگر بر عصاره انکو بریزند بجال خود نگاه دارد
 و نکند که میجوش آید و اگر در آتش بریزند از بخور آن گزندگان بگریزند و صحرا را از آبروی نیز گویند از قسم بوستانی است
 لیکن طبیعت بوستانی ندارد و گیاه آنرا بترکی قحی گویند و با ما است خوردند و فارسی قحی سبند است که تره نیزک باشد
 و خردل سفید نیز گویند و بعره حب الرشاد خوانند **خری** بضم اول و سکون ثانی و فتح دال مهم بالف کشته جانور
 خوش آواز و خوش رنگ **خری** بمعنی عاقل و صاحب عقل باشد چه خرد بمعنی عقل و مند بمعنی صاحب عقل و خرد
خری بضم اول و مهم این لغت از انباعت بمعنی نه بساط و چیزها سهل و ریزدین باشد و در مؤید الفضلا
 خورد و مورد با و معد و لدر ثانی بمعنی پزه و زجه تکر نوشته **خری** و مند بکسر اول و ضم ثالث بمعنی خرد
 باشد که زبرک و عاقل و صاحب عقل باشد **خری** بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز را گویند و ضم و خاشاک و امثال
 آنرا نیز گفتند و شراره آتش را هم میگویند و بمعنی قوس و فرخ هم بنظر آمده است و نکند کوفتی را نیز گویند که بر کف کوی برآ
 بگردند و کنند و کنایه از وقوع بار یک هم هست چه خرده بین بار یک بین را گویند و بمعنی دندان هم آمده است و نام تنگی
 از جمله بیست و یک نسل کتاب زند یعنی قحی است از جمله بیست و یکم کتاب مذکور چند نسل بمعنی قسم است
 بعضی گویند خرده ترجمه کتاب زند است که آنرا باز ند خوانند و بمعنی حب و کناه نیز آمده است و جانی را گویند از دست
 پای ستوران که چدار و بنجا و در آن گذارند **خری** بضم اول مردم صاحب عقل و دانا و آنکه همه چیز برسد
 از کلیات و جزئیات و بار یک بین و جب جوی را نیز گویند **خری** بضم اول کنایه از کواکب و سنارگان باشد
خری بکاف فارسی الف کشته و هم از ده بند سرست و پای اسب و استر و خر و امثال آن باشد که
 چدار و بنجا و بر آن نهند و در بنجا بر آن بندند و جانی را نیز گویند از سینه شتر که در وقت خوابیدن بر زمین نهد و
 آن مانند کف پای او شده باشد و این معنی بحدف **خری** بضم اول هم گفته اند که خرده گاه باشد و خرده گاه خیمه کوچکی را
 نیز گویند که در درون خیمه بزرگ بر پای کنند **خری** بضم اول بمعنی دوازده کند و خوانند و آن صحفی است
 لبان و بعضی گویند لبانست که بفارسی کند در دریائی و بعره لبان میگویند و آن از درختی خار ناک بهم میرسد

و از عمان آورند **خرزنگ کهن** کنایه از عیب جوی و نکند کبرنده باشد **خرزنگ مرنگ** کنایه از ریزه ریزه و زبرد
 شد باشد **خرزنگ مینا** معروفست که مینای شکسته و ریزه ریزه شده باشد و کنایه از شراب لعلی هم هست **خرزنگ**
 بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار اسباب خرده فروشی را گویند از مهره و آئینه و شانه و امثال آن چه خرزنگ
 خرده فروش باشد و نام شهری و مدینه هم هست **خرزنگ** بفتح اول و ثانی بر وزن نمکدان نام مبارزی بوده تورا
 و بکسانی هم گفته اند **خرزنگ** بر وزن هرزه آلت تناسل که آن سطر و دراز و کتله و نازا شده باشد **خرزنگ هرنگ**
 بفتح اول و ثالث معروفست که زهره خر و زهره بزرگ باشد و درختیست که برگ آن بزرگ است لکن از برگ آن
 سطر تر و کتله تر بود و کل سرخ و سفید کند و بی پرستان برگ آن را بکار برند و حیوانات اگر برگ آن را بخورند هلاک شوند
 و از اعراب سم الحار خوانند و معرب آن خرزهرج باشد و حنظل را نیز گفته اند و نام گرمی هم هست سیاه و سرخ و زهره
 و در مؤید الفضل بمعنی سنگ آنکور هم آمده است **خرزنگی** بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون ثانی خرده فروشی را
 گویند **خرزنگین** بر وزن پروین چوبی باشد دراز که در طولیها نصب کنند و زینها و براق اسبها را بر بالای آن بزنند
 و سه پای را نیز گفته اند که زین اسب را بر بالای آن گذارند و تکه گاهی را نیز گویند که بر گوشها صفا سازند و نوعی از
 پالان هم هست **خرسنگ** بفتح اول و ثانی و سکون سین بینقطه و فوقانی بمعنی سیاه سنگ است که بعریم طامخ گویند
خرسنگ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی زلو باشد و آن گرمی است سیاه رنگ که چون بعضی از اعضا
 آدمی بچسبند خون از آن عضو بکشد **خرسنگ** بکسر اول و فتح ثالث فصیح خرس است و آن جانوری باشد معروف
 و فوشی است پشم دار و نوعی از بازی هم هست و اینچنان باشد که خطی بکشند و شخصی در میان خط بایستد و دیگران
 آید و او را زنند و او پای خود را بجانب ایشان افشانند هر کدام که پای او بخورد او را بدرون خط بجای خود آورد و این
 بازی را عربان مجوره خوانند **خرس کپاله** بمعنی کپاله خرس و بیخ آن گیاه شقایق است و خرس او را بسیار دوست
 دارد و بر غبت تمام بخورد و بعضی گویند زردک و کزبری است و بعضی دیگر گویند کرفس حرابست **خرسنگ**
 بفتح ثالث و لام بالف کشیده و یکجای زده بمعنی خربنده باشد و آن شخصی است که خرا لاغ بکرایه میدهد **خرسنگ**
 بر وزن مرحله نام دارد و بکس **خرسنگ** بضم اول بر وزن کلقتند بمعنی شادمان و همیشه خوش و خوشنود باشد
 و کسی را نیز گویند که رضا بقضا داده باشد و بهر چه او را پیش آید شاکر و راضی بود **خرسنگ** بر وزن خرچنگ سنگ
 بزرگ ناهوار نازا شده را گویند که در میان راه افتاده و مانع عبور و آمد و شد مردم گردیده باشد و کنایه از کسی است
 که میان دو مصاحب و طالب و مطلوب مانع شود و بنشیند **خرش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت کسی را
 گویند که از روی هزل و مسخرگی بروی خنده کنند و بضم اول و ثانی محقق خرده فروش باشد که شود و غوغای با کوب است
 و خار و خلاشه و سقط و افکندگی و بکار پیامدنی را نیز گویند **خرشا** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یکی
 از نامها خورشید است **خرشانی** بضم اول بر وزن بنیاد بمعنی خرشا است که یکی از نامها خورشید است **خرشنگ**
 بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی حرام و خرامیدن باشد یعنی براه رفتن از روی ناز و سرکشی **خرشنگ**
 بفتح اول و ثانی و ثالث محقق خرخته است که شلیتاق و پچا و پموقع جنک و خصومت و مجادله کردن باشد و بمعنی
 خراشیده شده هم هست **خرشپین** بر وزن پروین بمعنی خرامیدن باشد و نام طایفه ایست از افغان که دعوی

سبادت میکنند **خرطال** بکراول بر وزن اقبال پوست کا و یا پوست کردن شتر را گویند که از پار از شوش ^{طلا}
 یازد نقد کرده باشند و بخری قنطار خوانند و بفتح اول قحی است دوائی وان در مہا کندی روید و طبیعت آن معتدل ^{ست}
خرغول بار او مجهول بر وزن مرغول گیاهی است که آنرا بار شک خوانند و در دواها خصوصاً در پاکیزه کردن
 جراحتها بی نظیر است و تخم آنرا کوفته با کلاب کرم کرده بخورند جراحت امعاء نافع باشد و دریم آهنگ بیج آنست و از اجزای
 لسان الحمل خوانند و بعضی گویند گیاهی است که آنرا خرگوشک میخوانند قابض است و رفع اسهال کند و بعضی بگویند
 گویند تخمست که بزرقطونا گویندش و خرغول بسبب آن میگویند که شبیه است بگوش خرچہ غول در فارسی یعنی گوش
 و اسب غول هم بهین سبب گویند **خرغول** بر وزن مرغوله یعنی خرغولست که لسان الحمل باشد و آن گیاهی است
 دوائی **خرغول** بر وزن گردون نام شهر است و شهر را بخری مدینه گویند **خرقت** بکراول و ثانی و سکون فاعل
 مردم مبهوت و از کار رفتن را گویند و گویند عربیست **خرقع** بکراول و سکون ثانی و فتح فاعل بنقطه ساکن بار
 درخت عسراست بلغث اهل یمن گویند بعضی این درخت هست که اگر کسی در سایه آن بخوابد تا قیامت بیدار
 نشود **خرقوق** بفتح اول بر وزن ابلق بلغث اهل دمشق خردل فارسی را گویند که تخم تریزکست **خرقش** بضم
 اول بر وزن سرفه معروفست و آنرا پر یمن گویند و در عربی بقلة الحقا و بقلة المبارک و بقلة الزهر و بقلة لبه
 خوانند **خرقطان** با قاف و طای حطی بر وزن پهلوان رستنی باشد که مانند کشت بر درخت زیتون و بادام
 و امرود پیدا **خرقش** **انداختن** یعنی بخشیدن جامه باشد و کنایه از اقرار و اعتراف نمودن بگناه و عاجز شدن
 و تسلیم کردن و از هستی تبرا کشتن و مجرد کردن و از خودی بیرون آمدن هم هست **خرقش** **ساختن** کنایه
 از پاره کردن و دریدن و چاک ساختن باشد **خرقش** با یای حطی و حرکت غیر معلوم غلظت شبیه بکرسنه و آن را
 در نزد توابع کرمان بپزند و بخورند و آرد نیز سازند و نان هم پزند **خرکت** بر وزن فلک مخفف خارکت و آن نوعی
 از خرماهای خشک باشد بعضی گویند خوره خرماست که خرماهای نارسیده باشد و از بعضی از عربان بسر خوانند و صغیر
 خرما هست و چوبکی باشد که بر روی طنبور و عود و کاجچه در باب و امثال آن گذارند و نارها را بر بالای آن کشند
 و نام دهبست از ولایت فارس در هشت فرسخی شهر از و تخم باشد که بچرها و کنایه کاران را بر آن خوابانند و در
 تادیب زنند و چوبی را نیز گویند که استادان کنده شکن در وقت شکنن همه در زیر آن گذارند و بشکند و سه
 چوبی باشد که بر پای هر کدام غلطکی نصب کنند و بدست اطفال تا راه رفتن بیاموزند و سه پای پاییز باشد که هر دو
 سر کا درگاه را بر بالای آن گذارند و نقش دوزی و کلابتون دوزی کنند و سه پاییز که زرگران پیش خود گذارند و چیزها
 را بر بالای آن سوهان کاری کنند و همچنین بنایان در زیر پای خود گذاشته چکاری و کج بری سقف و دیوارخانه
 کنند و چیزی که بدان دیوار رخند کنند و تخم کوچکی را نیز گویند که پنبه از پنبه دانه جدا نکرده بر بالای آن
 نهند و مبل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه دانه گذاشته بعنوانی حرکت دهند که پنبه دانه از پنبه جدا گردد
 و نوعی از کرم هست که دستهای او دراز و پاهای او کوتاه میباشد **خرکاه** بر وزن درگاه جا و محل و سببی را گویند
 عوما و خیمه بزرگ مدور را خصوصاً **خرکاه** **خضر** بضم خای دریم کنایه از آسمانست **خرکاه** **سبز** و **خرکاه**
 سبز کا و پشت یعنی خرکاه خضراست که آسمان باشد **خرکاه** **قمر** کنایه از هاله باشد و آن دایره ایست که

که بعضی اوقات از بخار بهم میرسد چنانچه ماه مرکز آن دایره میگردد **خرگاه ماه** بمعنی خرگاه قمر است که خرمن
 ماه باشد و آسمان اول را نیز گویند و کنایه از خط عذار مهوشان هم هست **خرگاه مینا** کنایه از آسمان است
خرگ بر وزن زر که بمعنی خرمن و هاله ماه باشد **خرگش** بفتح اول و ضم کاف و سکون ثانی و سین بینقطه
 کنایه از مردم بی عقل و ابله و احمق باشد **خرگش** بضم کاف و سکون شین نقطه دار سر موزه را گویند و آن کشته
 باشد که بر بالای موزه پوشند و در ماوراء النهر منعارفت و در عربی جر موق خوانند و جانوری هم هست خاکتری
 رنگ و شبیه است بچغل و بیشتر در قبرستانها بهم میرسد و کشته خرا نیز گویند **خرگان** بر وزن پهلوان
 گان بزرگ را گویند و انزاری باشد که گان گان حلقه را بدان چله کنند و آن دو پارچه چوبست که اندک خرد
 و تله باشد مانند گان که جهت گرفتن شغال و جانوران در چکر بر سر راه ایشان پنهان کنند هینکه پای بر آن نهند
 تیری از آن میهد و بر ایشان خورد و هلاک سازد و کنایه از کار دشواری بقع هم هست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند
 در تعبیری و انزاری و مهلکه **خرگوان** بفتح کاف فارسی بر وزن سر فراز چوپایی باشد که خرد کار را بدان رانند و بضم
 کاف هم آمده است **خرگوش** بر وزن سر پوش جانور است معروف گویند ماده آنرا مانند زنان حیض آید و
 گیاه بارشک را نیز گویند که لسان الحمل است و بارشک قحی است دوائی و یابن معنی با سین بینقطه هم آمده است
خرگوشک مصفر خرگوش است و نام گیاهی هم هست دوائی قابض و دفع اسهال کند و آنرا بعرابی **خرگوشک** از آن
 الارنب خوانند و آن نوعی از لسان الحمل است و بعضی گویند کباهی است که اسبغول تخم آنست **خرگوف** بر وزن
 موقوف نوعی از جنید باشد بنیابت بزرگ چه کوف جعد را گویند **خرگر** بر وزن در که مخفف خرگاه است که جا و محل
 وسیع و خیمه بزرگ مدور باشد **خرگر** کنایه از آسمانست **خرگر** مخفف خرگاه ماه است
 که هاله و خرمن ماه باشد **خرم** بضم اول و فتح ثانی باشد بمعنی شادمانا و خوشوقت باشد و نام ماه دی است
 که ماه دهم باشد از سال شمسی و بودن آفتاب در برج جدی و نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه
 که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق آید عید باید کرد در این روز عید کنند و جشن سازند
 و بضم اول و سکون ثانی بی نشد به نام مرغزار است و در اینجا گویی هم هست که هر مطلبی که عرض کنند جواب
 آید گویند چون سکندر و ذوالقرنین فوت شد و میان و فارس میان میگفتند هر جا که فوت شده است دفن
 باید کرد و در میان میگفتند جانی که مولداوست دفن میکنیم چون گفتگو ببلند شد یکی از فارسها گفت بفلان کوه
 باید رفت و سؤال باید کرد بهر چه جواب آید عمل باید نمود و چنان کردند و بمعنی بخار هم بنظر آمده است که از روی
 آبهای گرم و زمینهای نمناک بر میخیزد **خرمای آبوجهن** نوعی از خرما باشد و از پوست آن رسن تابند
خرم روفتن نام روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم در این روز لیکن در ماه دی که آن ماه
 دهم است از سالهای شمسی جشن کردند و جامها سفید پوشیدند و در فروش سفید نشینند و در آن
 منع کردند و بارعام دادندی و بامور رعیت مشغول شدند و مزارع را در حقانان باملوک بر سر یک خوان
 نشینند و چیزی خوردندی و بعد از آن هر غرضی و مدعا که داشتندی بیواسطه در چکری بفرستند
 و ملوک بر عایا گفتی من هم یکی از شمایم و مدار عالم بزراعت و عمارت و آن بیوجود شما نمی شود و ما را از شما کز

بر سر زمین او گفتگو میکردند تا در میان

نیست چنانکه شمارا از ما و ما و شما چون دو برادر موافق باشیم **خُرْم** فضا کنایه از آسمانست **خُرْمَك**
 باشد یثانی مصغر خرم است و بی تشدید و سکون ثانی نام مهره باشد از شبشه سیاه و سفید و کبود
 که آنرا بی جهت دفع چشم زخم بر کردن اطفال بندند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **خُرْمَكَاة**
 باشد یثانی بمعنی خرمگاه است که خیمه بزرگ و مدور باشد و بی تشدید ثانی هم درست است **خُرْمَكْرَمَف**
 خرمگاه است که بمعنی خرمگاه باشد و بی تشدید ثانی هم درست است **خُرْمَك** بفتح اول و ضم هم بمعنی خرم رود است
 و آن امرودی باشد بزرگ و بغایت بهمه **خُرْمَن** بکسر اول توده غله باشد که هنوز آنرا نکوفته و از گاه جدا ننموده
 باشند و بعرابی کدس خوانند و جمع آن اکدام است و بطریق استعاره توده هر چیزی را گویند و هاله ماه را نیز گفته اند
خُرْمُتَج بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم خرمکس را گویند چه مخمب بمعنی مکن باشد و مردم مغلوج را نیز
 گفته اند یعنی شخصی که قلع داشته باشد و رنگی هم هست از رنگهای اسب **خُرْمَن** سوخته کنایه از مایه زیاد
 داده باشد و مفلس و پهایه باشد **خُرْمَن** کد بکسر نون کنایه از توده غله است که خوشه چپان جمع کرده باشند
 و سکون نون جمعی را گویند که بر سر خرمها یک کدائی روند **خُرْمَن** کنایه از هاله است که برد در ماه بهم میرسد
 و از اخرین مدینه گویند بحدف الف و خط عذار خوبان را هم گفته اند **خُرْمُوقَش** بر وزن خرکوش نوعی از موش باشد
 بغایت بزرگ که بکوبه جنگ کند و غالب آید **خُرْمُفَس** بضم ثالث سفید مهره باشد که نوعی از بوق است و آنرا
 در بازیگاهها و حمامها و آسیابها نوازند و مهره بزرگ کم قیمت را نیز گویند که بر کردن خرمیند و حال سفیدی
 که در چشم مردم افتد و بسبب آن ناپیدا شوند **خُرْمَائِي** نای بزرگ را گویند که گره نای باشد و نام لحنی هم هست
 از موسیقی **خُرْمَبَاش** بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ایجد بالف کشیده و بشین فرشت زده نوعی از رستنی
 باشد که بفارسی مرو خوش گویند و بعرابی ریحان الشبوح خوانند و مسکن ریاح باشد و سده بلغی بکشد **خُرْمَبَاش**
 بکسر اول و جیم بالف کشیده بر وزن قزلباش نام مبارزی است ایرانی و بجای حرف آخر کاف هم بنظر آمده است که خرمبَاش
 بر وزن طربناک باشد **خُرْمَنَد** بر وزن کند کباهی باشد مانند اشنان که بدان هم رخت شویند و هم از آن اشخار
 و قلیا سازند و باین معنی بجای حرف دویم زای نقطه دار هم آمده است و خشتکاری اطراف باغچه و کنار صفا و ابوان
 را نیز گویند **خُرْمُوقَش** بر وزن مرغوب چند قسم میباشد بعلی و شامی و مصری و هندی بعلی را بفارسی کبر خوا
 و آن رستنی باشد خار دار که با سرکه پرورده کنند و خورند و آنرا کور نیز گویند و بعرابی پیوث و قضم قریش خوانند
 و شامی را کورزه و بشپرازی کورک کازرونی گویند و مصری همان بعلی باشد که گفته شد و هندی خیار چنبر است
 و آن دوائی باشد معروف **خُرْمُوق** بضم اول و ثانی مخفف خرمس است گویند اگر مغز خرگوس را با شکر بخورند
 قوت باصره دهد و حافظه را زیاد کند و بکسر اول مخفف خرمس است و آن کلی باشد که آنرا خبازی گویند و باین معنی
 بضم اول گفته اند تخم آن کزندگی جانوران را نافعست و بعرابی بزرگ الخ و خوانند و بکسر اول و سکون ثانی بزبان بعضی
 عربان بمعنی مطلق سرکین باشد همچو خرم و الدیل که سرکین خرمس است و آنرا بر کزندگی سنک دیوانه نهند نافع باشد
 و خرم الفار که سرکین موش است چون برداء الثعلب طلا کنند سودمند بود همچون خرم الذنب که سرکین کورک باشد
 گویند اگر قدری از آن بر پهلوانی که از چشم کوسفندی که کورک آنرا کشته باشند بندند و آن را بر پهلوان صاحب قویج

به بندند در حال بکشاید **خُرُقِ جَع** باثالث مجهول و جیم فارسی بر وزن و معنی خروس است چه در فارسی سین
 جیم بدل میشود **خُرُقِ نَرَان** بازای موز بر وزن خروشان هیلوانی بوده از تورانیان **خُرُوسِ طَائِرِ**
دَم کتابه از صراحیها شراب باشد **خُرُقِ سَك** باثالث مجهول تصغیر خروس است و نام جانور است سرخ
 رنگ و بیشتر در حماها بهم میرسد و گوشت پاره پاره بپزند که بر دهن فرج زنان میباشد و از ابهری بظن خوانند
 وزنی که خروسک بزرگ داشته باشد او را بظرا او نامند و پوست خسته گاه مردان را نیز بکشند **خُرُقِ سُن**
کَنُورِ عَقَل کتابه در روح تصانیف و سخن موزون و موافق را نیز بپزند **خُرُقِ سَم** بضم اول و فتح
 رابع معنی دویم خروسک است که پاره گوشت مینا فرج زنان و پوست پاره سردگر مردان باشد و بریدن آنها
 سنت است **خُرُقِ شَس** بضم اول و ثانی و سکون ثالث مجهول و شین قرشت بر وزن سروش بانک و فریاد
 با کوبیده باشد و بانک پی گیر را نیز بپزند **خُرُقِ نَك** بفتح اول و ثانی بواور رسیده و بکاف زده گیاهی باشد که زنان
 بیجهت زیاده شدن شهر خورند و بضم اول و فتح ثالث سرکین گردانک را بپزند که خنفساست و از ایشرازی خروک
 لس کس میگویند **خُرُقِ بَع** بضم اول و ثالث مجهول بر وزن کوه معنی خروس است که بخری دین خوانند و تاج
 خروس را نیز بکشند **خُرُقِ هَلَك** باها بر وزن خروسک معنی بس است که بخری مرجا بپزند **خُرُقِ هَم**
 بضم اول بر وزن کوه گوشت پاره مینا فرج زنان باشد و جانوری را نیز بپزند که صیادان بر کنار دام بندند
 تا جانوران در بیکر فوب خورده در دام افتند و بخری او را ملواح خوانند **خُرُقِ هَلِک** با تخانی مجهول بر وزن
 غریبه صدا و آواز کوبیده بسیار بلند را بپزند و آواز بسیار بلند و رسا را نیز بکشند **خُرُقِ بَع** بفتح اول و ثانی و خفا
 ها بپلوی هم چیده شده را بپزند و هجوم و ازدحام خلق را نیز بکشند که از جانی بد شواری گذرند و لای آب
 و شراب و روغن و امثال آن باشد و کل و لای چسبند ته حوض و جوی را نیز بکشند و ثقل هر تخی باشد که
 روغن آنرا کشیده باشند اعم از کجند و غیر کجند و مردم فقیر از ابا خرم بگویند و بخورند و باین معنی باشد **خُرُقِ نَک**
 هم آمده است و آنچه از کجند باشد **خُرُقِ کَج** بپزند و بخری کسب التمس خوانند و آنچه از بیدانجیر بود **خُرُقِ**
بِیدانجیر و بخری کسب الخروع خوانند و بفتح اول و ضم ثانی و اظهار معنی نور باشد مطلقا اعم از پر تو چراغ و
 آتش و آفتاب و بعضی باین معنی بضم اول و فتح ثانی و اخفای ها بکشند چنانکه گویند خرو نور است از الله تع که
 تابض میشود بر خلق و بدان نور خلا بقریاست بعضی بر بعضی کنند و بعضی بوسه بگذران نور قادر شوند بر صنعتها
 و حرفتها و از این نور آنچه خاص باشد پادشاهان عادل و بزرگ تابض کردند و آنرا کبا خرو گویند و باین معنی بضم اول
 و کسر ثانی هم بظن آمده است و با او معدوله نیز بکشند که خوره باشد و معنی حصه و بخش هم هست چه حکای فرین **مَلِك**
 فارس را بر پنج حصه قسمت کرده اند هر حصه را نامی نهاده اند اول خرو آرد شهر دویم خرو استخر سیم خرو دار آب
 چهارم خرو شاپور پنجم خرو قباد و باین معنی با او معدوله هم آمده است و نام جانور کیست که هر چه بر نیز بر افند
 بخورد و از ابهری ارضه خوانند و علنی را نیز بپزند که موی را بریزاند و مرضی است که گوشت لب و پنی را تحلیل
 میرد و بضم اول و فتح ثانی باشد صد و آوازی باشد که بسبب کلوفشردن از کل و خوابیدن از بینی مردم بر آید و
 بضم اول و ثانی و اظهار ما مخفف خروه است که خروس باشد و جانور او حتی را نیز بپزند **خُرُقِ آرمی** شین بکخصه

از پنج حصه فارس است و نام شهری نیز بوده از بناهای اردشیر که بهمن ابن اسفندیار باشد و این معنی باشد
 ثانی هم گفته اند **خَرَهَك** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خروهک است که بمعنی مرجا باشد
خَرِی بکسر اول و ثانی بمخانی کشیده مخفف خیری است و آن کلی باشد زرد رنگ پر برک مناسبات و آن را
 همیشه بهار نیز گویند و بمعنی شوم و محس و نام مبارک هم آمده است و ابوان و صفه را نیز گویند **خَرِی** مرکب کنایه
 از چیز است که آزار و اجی باشد و زود فروخته شود و از ابهری نافع خوانند و تقیض از کاسه گویند **خَرِی**
 بفتح اول و وزن در بده معروف است که بیع شده باشد و کثیر بچرد و خرنار سیده را نیز گویند **خَرِش** بفتح اول و
 کسرتانی و سکون مخانی و شین قرشت مخفف خنده دلش است و آن کمی باشد که از روی استغناء و تمسخر بر او
 خنده کنند و خنده را نیز گویند که از بزرگو تمسخر استغناء و فنوس بود و با تالک مجهول بمعنی خراش باشد که از خراشید
 یعنی پوست از بدن برداشتن و امر یا این معنی هم هست بمعنی خراش و پوست از اندامش کن و بکسر اول که بانو و خاتون
 خانم را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه و بزرگ و کد خدا باشد و کد بانورا نیز گفته اند **پانزدهم** **خَرِی** مخای
نقطه **خَرِی** برای نقطه که مشتمل بر شاتری لغت **خَرِی** بفتح اول و سکون ثانی
 بلند ی پرون را ن را گویند و بمعنی نشسته بر راه رفتن هم هست چنانکه طفلان روند و باشدید ثانی در عربی جانور است
 معروف که از پوست آن پوستین سازند و جامه از پشمی را نیز گفته اند **خَرِی** با بر وزن قواما خبری صحرا است و آن
 رستنی باشد که لشپرازی ار دانه گویند اگر قدری از آن بردار و آبستن شود **خَرِی** آن بر وزن و زان نام ماه
 هشتم است از شهر پور ماه قدیم و این روز جشن مغانت بنا بر قاعده کلبه که میا ایشان معمول است که چون نام
 و ماه و روز موافق این جشن کنند و بعضی گویند نام روز هجدهم است از شهر پور ماه و بعضی نام روز سیم گفته اند
 اقله اعلی و فصلی است از فصول اربعه و بعربی خریف گویند و بمعنی خیزیدن یعنی با هستکی بجائی در رفتن هم هست
 و زرد شدن برک درخت را نیز گویند **خَرِی** **وَلَك** با دال امجد بر وزن مفلوک جانوری باشد شبیه جمل **خَرِی**
 بفتح اول بر وزن نظر نام و لایست در حوالی دریای کیلان و دریای کیلان موسوم بان و لایست عسل خوب
 از اینجا آورند گویند طوطی در انولایت زندگانی نمیتواند کرد و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان که مزار
 اینجا بسیار سفید میباشند و قند از انولایت آورند و آن جانور است آبی شبیه لبک **خَرِی** آن بر وزن مرجا
 بمعنی خراست که ولایتی باشد از کیلان و ترکستان **خَرِی** **وَلَك** بر وزن چشمک بمعنی چین باشد و آن جنوع و
 فرغ کردن است نزدیک مخلوق و از آنکه الم کزبان شدن **خَرِی** **وَلَك** با و بر وزن نمکدان نام دریا کیلان
 و نام ولایتی هم هست که دریای کیلان منسوب بدوست و نام مبارزی هم بوده از توران و نام دیوی هم بوده است
خَرِی **مِیَان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و مخانی بالف کشیده و بنون زده چند سید است باشد گویند خانه
 است آبیست **خَرِی** **وَلَك** بر وزن دونه حشرات الارض را گویند همچون مور و مار و امثال آن **خَرِی** **وَلَك**
 بفتح اول بر وزن مفلوک سر کین گردانک را گویند و بعربی جمل خوانند **خَرِی** **وَلَك** مخفف خرنه است و آن رستنی
 باشد که برک آنرا حیوانات بخورند و بمیزند خصوصا خرا لاغ که در ساعت میبرد و از ابهری سم الحمار خوانند **خَرِی** **وَلَك**
 بر وزن رسیدن بمعنی آهسته بجائی در شدن و نشسته بر راه رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال بر راه روند **خَرِی** **وَلَك** بر وزن

ببینند در حال بکشاید **خُرُقِ حَجِّ** باثالث مجهول وجم فارسی بر وزن و معنی خروس است چدر فارسی سین
 بجم بدل میشود **خُرُقِ زَانِ** بازای هوز بر وزن خروشان هملوانی بوده از تورانیان **خُرُوسِ طَائِفِ**
دَم کنایه از صراحیها شراب باشد **خُرُقِ سَكِّ** باثالث مجهول تصغیر خروس است و نام جانور است سرخ
 رنگ و بیشتر در حامها بهم میرسد و گوشت پاره نیز گویند که بر دهن فرج زنان میباشد و از اب عربی نظر خوانند
 و زنی که خروسک بزرگ داشته باشد او را بطراد نامند و پوست خسته گاه مردان را نیز گنند **خُرُوسِ**
کَنَكْرِ عَقَلِ کنایه از روح نفسانیت و سخن موزون و موافق را نیز گویند **خُرُقِ سَسِ** بضم اول و فتح
 رابع معنی دویم خروسک است که پاره گوشت میان فرج زنان و پوست پاره سر زکر مردان باشد و بریدن آنها
 سنت است **خُرُقِ شِسِ** بضم اول و ثانی و سکون ثالث مجهول و شبن فرشت بر وزن سروش بانگ و فریاد
 یا کرید باشد و بانگ پی کرید را نیز گویند **خُرُقِ تَكِّ** بفتح اول و ثانی بواور رسیده و یکاف زده گیاهی باشد که زنان
 میهند زیاده شدن شیر خوردند و بضم اول و فتح ثالث سر کین گردانک را گویند که خنفساست و از ایشرازی خروسک
 تس کس میگویند **خُرُوقِ** بضم اول و ثالث مجهول بر وزن گروه معنی خروس است که بعربی دین خوانند و تاج
 خروس را نیز گنند اند **خُرُقِ هَلَكِ** باها بر وزن خروسک معنی بسلاست که بعربی مرجا گویند **خُرُقِ هَمَسِ**
 بضم اول بر وزن گروه گوشت پاره میان فرج زنان باشد و جانوری را نیز گویند که سیاردان بر کنار دام ببندند
 تا جانوران در یک کور پیب خورده در دام افتند و بعربی او را ملواح خوانند **خُرُقِ يَلَسِ** با تخطانی مجهول بر وزن
 غریبه صدا و آواز کرید بسیار بلند و آواز بسیار بلند و رسا را نیز گنند اند **خُرُقِ** بفتح اول و ثانی و **خُرُقِ**
 ها هملوی هم چیده شده را گویند و هجوم و از دحام خلق را نیز گنند اند که از جانی بد شواری گذرند و لای آب
 و شراب و روغن و امثال آن باشد و کل و لای چسبند ته حوض و جوی را نیز گنند اند و ثقل هر تنگی باشد که
 روغن آنرا کشیده باشند اعم از کجند و غیر کجند و مردم فقیر از ابا خزما بگویند و بخورند و باین معنی باشد بد ثانی
 هم آمده است و آنچه از کجند باشد **خُرُقِ كَجْدِ** و بعربی کسب التمس خوانند و آنچه از بیدانجیر بود **خُرُقِ**
بِيدَانَجِيرِ و بعربی کسب الخروع خوانند و بفتح اول و ضم ثانی و اظهار معنی نور باشد مطلقا اعم از پر نور چراغ و
 آتش و آفتاب و بعضی باین معنی بضم اول و فتح ثانی و اخفای ها گنند اند چنانکه گویند **خُرُقِ نُوْرِيَسْتِ** از الله تع که
 تا بعضی میشود بر خلق و بدان نور خلا بقر یا نیست بعضی بر بعضی کنند و بعضی بوسه بده آن نور قادر شوند بر صنعتها
 و حرفها و از این نور آنچه خاص باشد بیاد شاهان عادل و بزرگ تا بعضی کرد در آنرا کپا خزه گویند و باین معنی بضم اول
 و کسر ثانی هم نظر آمده است و با او معدوله نیز گنند اند که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم هست چه حکمای فرین **مَلِكِ**
 فارس را بر پنج حصه قسمت کرده اند هر حصه را نامی نهاده اند اول **خُرُقِ آدِ** و شپرد دوم **خُرُقِ اسْتَقْرَسِيمِ** خرع دار است
 چهارم **خُرُقِ شَاوِرِ** پنجم **خُرُقِ قِبَادِ** و باین معنی با او معدوله هم آمده است و نام جانور کیست که هر چه بر زمین افتد
 بخورد و از اب عربی ارض خوانند و علنی را نیز گویند که موی را بریزاند و مرضی است که گوشت لب و پدنی را بخلیل
 میرد و بضم اول و فتح ثانی باشد صد و آوازی باشد که بسبب کلو فشردن از کلو و خوابیدن از پدنی مردم بر آید و
 بضم اول و ثانی و اظهارها مخفف خروه است که خروس باشد و جانور او حشی را نیز گویند **خُرُقِ آمِرِي** شپس بگنند

از پنج حصه فارس است و نام شهری نیز بوده از بناهای اردشیر که بهمن ابن اسفندیار باشد و این معنی باشد
 ثانی هم گفته اند **خَرْهَك** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خروهک است که معنی مرغ باشد
خِرِی بکسر اول و ثانی بختانی کشیده مخفف خیری است و آن کلی باشد زرد رنگ پر برک مناسبات و آن را
 همیشه بهار نیز گویند و معنی شوم و محس و نامبارک هم آمده است و ابوان و صنفه را نیز گویند **خِریدل** مرکب کنایه
 از چیز پست که آزار و اجحام باشد و زود فروخته شود و از ابیر پی نافع خوانند و تقیض از کاسه گویند **خِریدل**
 بفتح اول و بر وزن دریده معروفست که بیع شده و کثیرت بچرود ختر نار سیده را نیز گویند **خِریش** بفتح اول و
 کسرتانی و سکون محتانی و شین قرشت مخفف خنده دلش است و آن کمی باشد که از روی استهزا و تمخیر بر او
 خنده کنند و خنده را نیز گویند که از ریح و تمخیر استهزا و فنوس بود و با تالک مجهول معنی خراش باشد که از خراشید
 یعنی پوست از بدن برداشتن و امر باین معنی هم هست یعنی خراش و پوست از اندامش بکن و بکسر اول که بانور خاتون
 خانم را گویند و بضم اول یعنی پادشاه و بزرگ و کد خدا باشد و کد بانور را نیز گفته اند **پانزدهم** **خِرِی** رخای
نقطه **خِرِی** از برای نقطه در مشمل **خِرِی** از برای لغت **خِرِی** بفتح اول و سکون ثانی
 بلندی پروان را گویند و بمعنی نشیند براه رفتن هم هست چنانکه طفلان روند و باشد بد ثانی در عربی جانور
 معروف که از پوست آن پوستین سازند و جامه از پشمی را نیز گفته اند **خِرِی** با بر وزن قواما خیری صحرا پست و آن
 رستنی باشد که شیرازی ار دانه گویند اگر قدری از آن بردارند آبتن شود **خِرِی** آن بر وزن و زان نام ماه
 هشتم است از شهر پور ماه قدیم و این روز جشن مغالنت بنا بر قاعده کلبه که میان ایشان معمولست که چون نام
 و ماه و روز موافق این جشن کنند و بعضی گویند نام روز هجدهم است از شهر پور ماه و بعضی نام روز سیم گفته اند
 الله اعلم و فصلی است از فصول اربعه و بعرب خریف گویند و بمعنی خزیدن یعنی با هستکی بجائی در رفتن هم هست
 و زرد شدن برک درخت را نیز گویند **خِرِی** **وَلَك** با دال امجد بر وزن مفلوک جانوری باشد شبیه جمل **خِرِی**
 بفتح اول بر وزن نظر نام و لایست در حوالی دریای کیلان و دریای کیلان موسوم بان و لایست عسل خوب
 از اینجا آوردند گویند طوطی در آن ولایت زندگانی نمیتواند کرد و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان که مزار
 اینجا بسیار سفید میباشند و قند از آن ولایت آوردند و آن جانور پست آبی شبیه بسک **خِرِی** آن بر وزن **خِرِی**
 معنی خراسان که ولایتی باشد از کیلان و ترکستان **خِرِی** **وَلَك** بر وزن چشمک بمعنی چین باشد و آن جزع و
 فرغ کردنست نزدیک مخلوق و از آنکه الم کزبان شدن **خِرِی** **وَلَك** با و بر وزن نمکدان نام در با کیلان
 و نام ولایتی هم هست که دریای کیلان منسوب بدوست و نام مبارزی هم بوده از توران و نام دیوی هم بوده است
خِرِی **مِیَان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و محتانی بالف کشیده و بیون زده چند پیدستر باشد گویند خانه
 سنگ آبیست **خِرِی** **وَلَك** بر وزن دونه حشرات الارض را گویند همچون مور و مار و امثال آن **خِرِی** **وَلَك**
 بفتح اول بر وزن مفلوک سر کین گردانک را گویند و بعرب جمل خوانند **خِرِی** **وَلَك** مخفف خرز مهر است و آن رستنی
 باشد که برک آنرا حیوانات بخورند و بمیرند مخصوصا خرا لاخ که در ساعت مهربور و از ابیر پی سم الحمار خوانند **خِرِی** **وَلَك**
 بر وزن رسیدن بمعنی آهسته بجائی در شدن و نشیند براه رفتن را نیز گویند چنانکه المفعال براه روند **خِرِی** **وَلَك**

ند به شخصی را گویند که در کجی و رخند پنهان شده باشد و او را بر پی هامد خوانند **خزرتی** بر وزن و ز پر خاکتر
 سوزنده را گویند که در آن آتش هم باشد و بعضی خاکتر سر کین را میگویند و آتش را نیز گفته اند **بیان نهم**
ی رخای نقطه را بر اسپن بدینقطه مثل بر چهل وی ولعت و کتابت
خس بفتح اول و سکون ثانی معروفست که خاشه و خلاشه و خاشاک باشد و مردم فرمایند و مجمل و رذل و دود
 و ناکس و زبون را نیز گویند و مردمی که در کوه و کوهستان میباشند خصوصا کفار صحرائین و بعضی گویند این
 معنی هندلیت چه خس بزبان هندی قومی باشند از کفار که در کوهها مابین هندوستان و ختاسا کتند
 و نام جانور کبک که بدن او شبیه است بدانه جوی کوچک و پایهای باریک داند دارد و بر روی آب میپرد
 و بعضی گویند خس مرغیست سفید و بزرگ تر از کلنگ و بعرچه کاه و راخن میگویند **خسار** که بکر اول بر وزن
 هزاره بمعنی پراستن است که بریدن شاخها زیادتی باشد از درخت و بفتح اول هم آمده است **خسائیدن**
 بر وزن رسائیدن ماضی خسائیدن باشد که یعنی بدندان ریش کرد و با بمعنی باشین قرشت هم آمده است
خسائیدن بر وزن رسائیدن بمعنی بدندان ریش کردن باشد **خساید** بر وزن سراید مستقبل
 خسائیدنست یعنی بدندان ریش کند **خس بدهن گرفتن** کنایه از عجز کردن و زینهار و امان خوان
 باشد **خس پیش** بابای فارسی بر وزن خرگوش معروفست و کنایه از پنهان کردن چیزی و کاری میشود
 باشد بطریق احتیاط و مکر و حیل و نفاق و استخفای عیوب و امر قبیحی که محسناث اصلاح دهند و **خس**
خسپی بضم اول و سکون ثانی و بابی فارسی بخانی کشیده ستاره مشتری را گویند **خسست** بفتح
 اول بر وزن مست ماضی خستن و آزرده ساختن باشد یعنی مجروح کرد و آزرده ساخت و رنک و لون را نیز گویند
 و بمعنی تقع و تاله هم هست و بضم اول بمعنی قرار و آرام باشد و آستن جامد را نیز گفته اند **خس** بر وزن گفتن
 حشرات الارض را گویند همچو مور و مار و موش و امثال آن **خس** بر وزن بستن بمعنی مجروح شدن باشد
خستق بفتح اول بر وزن بد خوداته میوهها را گویند همچو دانه زرد آلو و شفتالو و خرما و مانند آن و بضم اول
 نام یکی از اکابر و بزرگان چین است و اقرار کننده را نیز گویند و بمعنی جانور خرنده هم بنظر آمده است **خسوان**
 بضم اول بر وزن استخوان اقرار و اعتراف کنندگان و معترف شدگان را گویند **خسوان** بضم اول بر وزن
 خسر دانه لباسی باشد که در رویشان و فقیران پوشند و از آن پشمها و موها آرزان باشد و خرقت را نیز گویند که
 از پارچههای الوان دوخته شده باشد و بفتح اول هم آمده است **خستق** بضم اول بر وزن کلکون بمعنی خستوان
 که خره پاره پاره در رویشان باشد **خستق** بفتح اول بر وزن دست استخوان خرما و شفتالو و زرد آلو و امثال
 آن باشد و مجروح و زخم خورده و بیمار را نیز گویند و زمینی که آزارش بسیار کرده باشند و محقق خاستند و بر خاست
 هم هست و بضم اول بمعنی پی و بنوره دیوار باشد **خستق** بضم اول بر وزن هرزه خند پارچه را گویند
 که چون دست یا پائی شکست باشد بدان بندند و کسی را نیز گویند که زخم دست و پای شکستد و می بندد و هر چیز
 که آزار بر زخم بندند خواه پارچه باشد خواه مرهم **خس** بضم اول بر وزن **خس** بمعنی خس بدهن گرفتن است
 که کنایه از عاجز شدن و زینهار خوانستن باشد **خس** بفتح اول و ثانی بر وزن شر و بمعنی پنج باشد و آن

آبیت که در زمستان مانند شنبه بند و بضم اول و ثانی پدر زن و پدر شوهر باشد **خسری** بضم اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و وار ساکن یعنی ملک و امام عادل باشد و نام پادشاه کبان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز
گویند و بضم اول و ثانی و ثالث یعنی خراسان که پدر زن و پدر زن شوهر باشد و مادر زن و مادر شوهر را نیز گویند **خسری**
آقلم چهارم کتاب از آفتاب عالم ثابت **خسری** **آکچمر** یعنی خسرو اقلیم چهارم است که خورشید عالم آرا
باشد **خسرو لانی** بروزن نزد کانی نام لحنی است از مصنفات باربد و آن نثری بوده است مجمع مشتمل بر عا
و ثنای خسرو و مطلقاً نظم در آن بکار نرفته و این لحن داخل بی لحن مشهور نیست که اگر داخل باشد سی و یک میشود شیخ
نظامی سی و یک آورده و سی و یکم همین را نام برده و نوعی از زاریچ هم بوده است و هر چیزی را که بس لطیف و نیکو و بزرگ باشد
منسوب بخسرو ساخته خسروانی میگویند همچو خسروانی و امثال آن **خسری** **چهارم** سرین کتاب از آفتاب
با اعتبار فلک **چهارم خسری** **خاور** کتابی است از خورشید و پادشاه مغرب را نیز گویند **خسری** **ی** **آمر**
رستنی و دارویی باشد که آنرا خولجان گویند و بعضی گفته اند درختی است منسوب بانوشهر و آن که خوب انداخت
را خالولجان خوانند و جمعی گویند بنابیت که آنرا سفید تانک نامند و بعره کرة البضا خوانند و مبهوه آن سرخ میباشد
و بخوشه آنکور شباهت دارد و بدان پوست را و باغت دهند و در اخشاب یکجا حرف اول چم آورده است **خسری**
بزرگ عطا کتاب از آفتاب عالم ثابت **خسری** **ستیا** **مرکان** یعنی خسرو زین عطا است که کتاب
از آفتاب عالم ثابت باشد **خسری** **هشتم** **هشت** اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است
خسری **پی** نوعی از شراب عربی باشد **خسرف** بروزن علف کردگان باشد که آنرا جوز هم میگویند **خسرق**
بروزن شفق کلست که از اصفا هانی کل کانیست خوانند و بعره بی عصفر خوانند **خسک** بفتح اول و ثانی و سکون
کان خس و خاشاک و خاری باشد که کوشه و خار گهاسته کوشه را نیز گویند که از آهن سازند سازند و در سر راه دشمن
گذارند و در اطراف و جوانب حصار و قلعه بزنند و بضم اول مطلق وقت را گویند از عم از صبح و شام و ظهر و تا خیره
در نیک را نیز گفته اند و بکسر اول و سکون ثانی کل معصفر باشد که آنرا کل کاجیره خوانند و تخم آنرا خسلک دانند گویند و
بعره قرطم و حب العسفر نامند **خسکانان** یا کاف بروزن انغانان یعنی نخس و نجس مید و نفتش و ججوی
بلیغ باشد و بعره استقصا خوانند **خسکدان** بفتح اول و ثانی تخم کازره است و آنرا بعره حب العسفر خوانند
خسمر بکسر اول و سکون ثانی و مهم یعنی جراحت باشد **خسنگ** بروزن پرند یعنی هوام است که مکس نش
و امثال آن باشد **خسوی** **کن** بروزن کثودن در و کردن غله و علف را گویند **خسوق** **ن** بروزن تصویر
شوهر و پدر زن را گویند و بمعنی **دوهم** هست که بر بدن غله و علف باشد **خسوق** **م** بضم اول و فتح رای فرست بمعنی
خسور است که پدر شوهر و پدر زن باشد **خسیدکن** بروزن رسیدن بمعنی خابیدن است که در زبردندان نرم
کردن باشد **بیاری** **هم** **ری** **خای** **نقطری** **ل** **باشین** **نقطری** **ل** **شمل** **بر هفتاد** **هفت**
لغت و **کتابت** **خس** بضم اول و سکون ثانی بمعنی مادر زن و مادر زن شوهر باشد و بفتح اول هم باین
معنی و هم بمعنی شد و تیز و بدین آمده است و پنج بغل را نیز گویند و بعره **خسما** **من** بفتح اول و مهم بروزن
فلاخن بمعنی خش باشد که مادر زن و مادر شوهر است و باین معنی بضم اول هم آمده است **خسایدکن** بروزن

رسانیدن بدن را بشکر کردن باشد **خِشْتَاوَج** بکسر اول بروزن کلاه پاک کردن باغ و زمین و کشت زار و نرود
 باشد از خس و خاشاک و علفهای خورد و معنی پراستن هم هست که بریدن شاخهای زیاده یادی درخت باشد و باین
 بجای و اورای بنقطه هم آمده است **خِشْتَانِي** بضم اول بروزن همای خوش کتده و خوش آینده باشد **خِشْت** بکسر
 اول بروزن زشت آجر خام و بچند را گویند و نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه از لپها
 یا ابریشم بافتند باشند و انگشت سیاه را در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند و نام سنگ دراز دم است از جمله پست
 و یک سنگ کتاب زند و بازند یعنی بکسم از جمله پست و بکسم چه سنگ بمعنی قسم باشد و نوعی از حلوا هم هست که در
 ها و جاها برزند تا یک پارچه در فرص شود **خِشْت** تا یک بانو تانی بالف کشیده و فتح بای امجد کوره و دایر خشت
 بزی را گویند **خِشْتَا مَن** بفتح اول بروزن ترماسن مادرو زن گویند و بضم اول نیز در سن است **خِشْتِي**
 بکسر اول و فتح هم فارسی خشتک را گویند و آن پارچه چهار گوشه باشد که در زیر بغل جامه و میان تنبان درون
 و معنی آینه زانو هم آمده است **خِشْت خِشْت** بکسر دو خای نقطه دار و سکون دوشین و تایی فرشت
 صدای ورق کاغذ و صدای جامه و ز جامه که نو پوشیده باشند **خِشْتَر** بکسر اول و فتح رای فرشت و سکون
 تانی و فوقانی بمعنی خشتک است که پارچه چهار گوشه ز بغل جامه و زیر جامه و شلوار باشد **خِشْت**
مَر و **خِشْت** مَر مَرین کتابه از آفتاب عالمناست **خِشْتَك** مصغر خشت است و پارچه مربع
 ز بغل جامه و میان تنبان و شلوار را نیز گویند و آینه زانو را هم گفتند **خِشْتَك** مَر مَر کتابه از آفتاب
 عالمناست **خِشْتَانِي** بفتح اول و شین نقطه دار بالف کشیده بروزن بهمنهار مرغابی بزرگی است نیزه
 و میاسر او سفید میباشد و بزرگی تشقلاقات خوانند **خِشْتُولُک** بفتح اول بروزن مغلوک حر از زاده را گویند
 و بضم اول هم آمده است **خِشْتَر** بفتح اول و فوقانی و سکون تانی مردم مغلس و پی برک و نوار را گویند **خِشْتِي**
 باجم بروزن ایشان عناصر را گویند که آب و خاک و هوا و آتش باشد **خِشْتَانِي** معرفت و آن چند قسم
 ایض و اسود و زبیدی و مفرق خشتاش ایض بوستانی است و آن سرد و تر باشد و بعضی گویند خشتک است و
 آن با عسل معنی را زیاد کند و خشتاس اسود صحرا پست و آن خشتاش مری هم میگویند و آن سرد و خشک است
 سیم اگر بگویند و با شراب بخورند اسهال را نافع باشد و خشتاش زبیدی نوعی از خشتاش است و آنرا برك و تخم و شرفها
 میباشد و آن سهل بلغم است و خشتاش مفرق خشتاس بحریت و آن پیوسته در کنار کما در یار و ید و غلاف آن
 مانند شاخ کاو باشد با شبر بر نقر بر طلا کنند نافع است و مطلق آنرا ببری رمان السعال گویند **خِشْتَانِي**
کَر کتابه از ریزه ریزه کردن باشد **خِشْت خِشْت** بکسر دو خای نخد و سکون دوشین و بکتای فرشت بمعنی
 خشت است که صدای ورق کاغذ و جامه و ازار و شلوار نو پوشیده باشد **خِشْتَك** بفتح اول و تانی و سکون
 کاف نام کوهی است و ببری جبل خوانند و بضم اول و سکون تانی و کاف معرفت که در مقابل تر باشد و بعضی محض
 بخت و صرف نیز آمده است و بخیل و مسک را هم میگویند **خِشْتَاک** بفتح اول بروزن کشتاب مانع و منع کتده
 را گویند **خِشْتَا خَوِي** بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون را و معدوله و رای فرشت کتابه از سال فخط و سال
 که گاه و علف کم رستد باشد و کتابه از کمی و عیش مردم هم هست و مردم رذل و مسک را نیز گویند **خِشْتَاک** بروزن